

آشنایی جهان اسلام با زبان‌های بیگانه

به‌ویژه زبان‌های فرنگی در قرون نخستین اسلامی

علی بیات

استادیار دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران

محدوده‌ی جغرافیایی اسلام بسیار گسترده است. در این گستره‌ی جغرافیایی روزگاری فرهنگ و تمدنی درخشان، نیرومند و بالنده حیاتی پررونق داشت. گرچه در حال حاضر عوامل و عناصر ذاتی و درونی فرهنگ و تمدن اسلام همچنان به صورت نهفته باقی است، اما نقش فعال و خلاق خود را به دلایل گوناگون - که طرح آن فعلاً در دایره‌ی سخن ما نیست - از دست داده است. امید آنکه از این پس، بنا به نشانه‌هایی که به چشم می‌خورد، شکوه و عظمت دیرین خود را بازیابد.

سخن ما در این مقاله نه در جهت اثبات فرهنگ و تمدن اسلامی، خصوصاً در قرن‌های اوج و تعالی آن یعنی قرون چهارم و پنجم هجری، است و نه درباره‌ی علل و عوامل انحطاط و زوال آن؛ بلکه تلاشی است هر چند اندک برای بررسی یکی از مهم‌ترین عوامل انققاد و پیدایی آن، یعنی عامل آشنایی جهان اسلام با زبان‌های بیگانه، خصوصاً زبان‌های فرنگی در قرون نخستین اسلامی.

در خصوص نقش و اهمیت زبان، همین بس که گفته شود: زبان وسیله‌ی است که به انسان امکان داد تا بیندیشد، اندیشه‌اش را از ذهن به زبان و قلم انتقال دهد، با هم‌نوعان خود ارتباط فکری - ذهنی برقرار کند و محصول و تولید فکریش را به صورت مکتوب

بر سینه‌ی الواح سنگی و گلی و اوراق گیاهی و پوست‌های حیوانی به میراث گذارد. از رهگذر همین اسناد و مدارک و آثار مکتوب ملل بود که به تدریج یافته‌های اقوام و ملل و فرهنگ‌ها و تمدن‌های گوناگون روی هم انباشته و سپس تلطیف شد و کاخ رفیع رشته‌ها و شاخه‌های مختلف دانش بشری پا گرفت. به دیگر سخن، هر چند بسیاری اقوام و ملل برگستره‌ی این خاک ظاهر شدند و زندگی کردند و رفتند و گاه به جز نامی و یادی از آنان بر جای نماند، اما دستاوردها و محصولات فکری، فرهنگی و هنری آنان هرگز از میان نرفت. آنان به طرق و شیوه‌های مختلف، دستاوردهای قومی و ملی و به طور کلی تاریخی خود را به اقوام و ملل همجوار از طریق تماس و آمیزش، و به آیندگان از طریق اسناد و آثار مکتوب به یادگار گذاشتند. بدین سان، میراث ملل گوناگون در طی قرون متمادی چون جویبارهای کوچک به هم پیوست و به هم رسید و تشکیل رودهای پرآب و پرخروشی را داد که همه به سوی اقیانوس‌ها و دریا‌های معرفت سرازیر شد.

از آنچه گذشت به روشنی می‌توان دریافت که آشنایی با زبان‌های دیگر اقوام و ملل از چه پایه ارزش و اهمیت برخوردار است. در حقیقت، هر زبانی پنجره‌یی است که به سوی جهانی خاص از علم و ادب و فرهنگ گشوده می‌شود و آشنایی با آن، امکان بهره‌گیری از دانش و فرهنگ دیگر اقوام و فرهنگ‌ها را فراهم می‌سازد. بر این اساس، می‌توان گفت که از جمله امکاناتی که برای مسلمانان فراهم آمد تا بتوانند اسباب و عوامل لازم برای پی‌افکندن یکی از درخشان‌ترین فرهنگ‌ها و تمدن‌های تاریخ بشری را در اختیار و دسترس داشته باشند، تسلط آنان پس از دوره‌ی فتوحات، بر کانون‌ها و مراکز فرهنگ‌ها و تمدن‌های پیشین یعنی ایران، شام، مصر و... بود. در این مراکز، بسیاری دانشمندان می‌زیستند که حامل و وارث گنجینه‌های علمی دوران و تمدن‌های پیش بودند و انبوهی آثار مکتوب بر جای مانده بود که میراث فکری - فرهنگی گذشتگان را بر دل اوراق خود محفوظ نگاه داشته بود و این نوید و امید را به مسلمانان می‌بخشید که مهر بی‌زبانی را بشکنند و آنها را از طاق نسیان به در آورند و بنیاد نوین فرهنگ و تمدنی را درافکنند که بر سر در آن نام اسلام نقش بسته باشد. و چنین نیز شد و مسلمانان به اهمیت آنچه از گذشتگان به آنان رسیده بود، پی بردند. دانشمندان

غیرمسلمان و مسلمان را از شهرها و نقاط مختلف به مراکز نوبنیاد یا کهن شهری چون کوفه، بغداد، مرو، قاهره، قرطبه و... فراخواندند و آثار علمی را از هر سو گرد آوردند و برای ترجمه به دست زبان‌شناسان سپردند. بدین سان، نهضت ترجمه که پیش‌درآمد و مقدمه‌ی تألیف و تحقیق و بعد خلاقیت و نوآوری بود آغاز شد.

پیش از آنکه مطلب را با نهضت ترجمه پی‌بگیریم، ضروری است به منظور نشان دادن میزان سهم اسلام به عنوان عامل مهم درونی و ذاتی در تمهید و زمینه‌سازی شکل‌گیری و پیدایی فرهنگ و تمدنی با جوهره و صبغه‌ی دینی، به عقب بازگردیم؛ به عصر تنزیل آیات جاودانه‌ی قرآن که چراغی فروزان فرا راه مسلمانان بود و هست؛ به دوره‌ی نبوت که نه تنها از حیث زمانی منطبق بر عصر تنزیل است، از حیث الگوسازی در جنبه‌های گوناگون فردی، خانوادگی، اجتماعی، سیاسی، حکومتی، اقتصادی، و به طور کلی، تحقق عملی و تاریخی اسلام نیز با عصر تنزیل انطباق کامل دارد. زیرا هر فرد آشنا با مطالعات و پژوهش‌های تاریخی می‌داند که هر رویداد و رخداد تاریخی به یکباره و ناگهانی در خلأ پدید نمی‌آید، بلکه با بسیاری عوامل پیدا و پنهان که در مجموع فضا و بستر آن را فراهم می‌آورد، در ارتباط تنگاتنگ است. پیدایی فرهنگ و تمدن اسلام را نیز نمی‌توان تنها معلول عوامل خارجی دانست. آنچه مهم‌تر است و هرگز نباید از نظر دور داشت، خصلت و جوهره‌ی ذاتی اسلام است. اسلامی که عناصر و مؤلفه‌های ثابت، و اصول و مبانی کلی آن در قرآن و سنت مسطور و مندرج است و بر اساس همین عناصر و اصول بود که تاریخ و فرهنگ و تمدن اسلام شکل و سامان گرفت. به عبارت دیگر، روح ثابت و سیال‌پیکر تاریخ و فرهنگ و تمدن اسلامی به رغم تحولات گسترده و عمیق و فراز و نشیب فراوان آن، قرآن و سنت بود و هست. از این رو، مسلمانان در هر زمین و زمانی خود را موظف می‌دیدند که از قرآن و سنت الهام بگیرند و بر اساس احکام و دستورات و رهنمودهای آن دو زندگی کنند.

یکی از ویژگی‌های اسلام به عنوان آخرین دین آسمانی، جهانی بودن آن است. این دین فقط برای عصری و نسلی خاص نبود، بلکه برای عالمین (جهانیان) و ناس (همه‌ی مردم) در هر نقطه از زمین و هر دوره از زمان است. اهمیت این مطلب از آن رو است که

فضا و حوزه‌ی فکر و اندیشه‌ی مسلمانان را وسعتی به فراخنای تمام زمین و بلکه هستی، می‌بخشد. در نتیجه، مسلمانان به‌خصوص رهبران سیاسی و اندیشمندان مسلمان، در تصویر و ترسیم اهداف و برنامه‌های کلان و استراتژیکی جهان اسلام، به افق‌های بلند انسانی - الهی که فراتر از زمان و مکانی خاص بود می‌نگریستند. اهمیت و تأثیر نظری این مطلب، که آثار عملی بسیاری داشت، آن بود که مسلمانان را برمی‌انگیخت تا در همه‌ی برنامه‌های خود، از فعالیت‌های تبلیغی گرفته تا مسائل سیاسی، از نگرش‌های فکری - فرهنگی تا تلاش‌های اقتصادی و بازرگانی و... جهانشمول بیندیشند. اگر به این مطلب، تشویق و ترغیب مسلمانان به دانش‌پژوهی و خردورزی و سیر در آفاق را - که در بسیاری از آیات قرآن کریم به آنها اشاره شده است - بیفزاییم، پی خواهیم برد که چرا سیاست‌های علمی - آموزشی مسلمانان از چنان قدرت کارآیی و جذابیتی برخوردار بود که توانست تا پایان قرن سوم هجری، بخش عظیمی از موارث علمی برجای مانده‌ی دیگر ملل و فرهنگ‌ها را به درون کشد و آنها را به زبان عربی منتقل سازد و با هم بیامیزد و راه را برای خلاقیت و نوآوری فکری بگشاید. بی‌تردید، طرح و ارائه‌ی چنین مدیریت علمی و فرهنگی کارآمدی، از قدرت و ظرفیت انسانی مردم آن روزگار خارج بود؛ مگر آنکه بپذیریم مسلمانان هنر مدیریت علمی - فرهنگی را، دست کم از حیث اصول و مفاهیم نظری، از قرآن کریم فراگرفتند.

دوره‌ی بیست و سه ساله‌ی رسالت پیامبر گرامی اسلام (ص) نیز در همه‌ی زمینه‌های حیات بشری بهترین الگوهای عملی را به مسلمانان عرضه می‌داشت، تا بتوانند با تمسک و اعتصام به آیات قرآن و سنت آن حضرت، راه سیر به سوی تعالی و کمال را به روی خود بگشایند. از حیث روحیه‌ی دانش‌پژوهی، این سخن‌گران قدر پیامبر (ص) که «اطلبوا العلم ولو بالصین» مجوزی بود که فراگیری علم را ولو در اقصی نقاط جهان آن روز برای مسلمانان جایز می‌شمرد؛ یا این کلام ارزشمند که «طلب العلم فریضة علی کل مسلم» در همگانی کردن دانش‌پژوهی میان مسلمانان سهم شایانی داشت. پس از هجرت از مکه به مدینه و تأسیس حکومت و دستگاه اداری و همجواری مسلمانان با یهودیان، پیامبر (ص) دریافت که حکومت نوپای اسلامی نیاز به کسانی دارد که با زبان

و خط عبری آشنایی داشته باشند. هر چند در شهر مدینه یهودیان بسیاری زندگی می‌کردند که به زبان و خط عبری به عنوان زبان مادری تسلط داشتند، اما پیامبر (ص) می‌خواست این نیاز توسط خود مسلمانان پاسخ داده شود تا از یهودیان بی‌نیاز و مستقل باشد و از خطر توطئه‌ی آنان در امان بماند. از این‌رو، به زید بن ثابت فرمان داد زبان یهود را فراگیرد. او نیز به نوشته‌ی مورخان و شرح‌حال‌نویسان، در مدت پانزده روز زبان عبری را فراگرفت^(۱) (طبری ۱۹۸۸: ج ۲، ص ۸۸؛ ابن اثیر ۱۸۵۳: ذیل «زید بن ثابت»؛ ابن حجر عسقلانی ۱۸۵۳: ذیل «زید بن ثابت»). شاید در نگاه نخست این مطلب خُرد و ناچیز بنماید، اما حقیقت آن است که توسعه‌ی همه‌جانبه‌ی فرهنگ و تمدن اسلامی بر اساس همین فرامین و گام‌های اولیه صورت گرفت. مگر جز این است که توسعه از نقطه‌ی هرچند کوچک شروع می‌شود و در فرایندی متناسب با شرایط عینی خود رشد و گسترش می‌یابد. رمز و راز پیدایش و شکوه و تعالی فرهنگ و تمدن اسلام نیز بی‌هیچ تردیدی، در معارف قرآنی و گنجینه‌ی سنت نبوی نهفته است.

زمانی که پیامبر (ص) تنی چند از یاران خود را به محلی به نام جُرش^(۲) (یا قوت حموی ۱۹۸۰: ذیل «جرش») می‌فرستد تا شیوه‌ی ساختن بعضی ادوات و آلات جنگی را برای مقابله با مشرکان، از مشرکان فراگیرند (واقعی ۱۳۶۶: ج ۳، ص ۷۰۴) و به روایتی، اسیران باسواد اما مشرک جنگ بدر را بر آن داشت تا برای فدیهِ آزادی خود، به نوجوانان مسلمان خواندن و نوشتن یاد دهند (ابن سعد ۱۹۸۵: ج ۲، ص ۲۲)؛ در حقیقت به مسلمانان شیوه‌های عملی اداره‌ی جامعه‌ی اسلامی را، به دور از تنگ‌نظری‌ها و کوتاه‌بینی‌ها، آموزش می‌داد. پیام حقیقی و راستین چنین رفتارها و تدابیر حکیمانه‌ی بی‌برای مسلمانان آن بود که علم و دانش را از هر کجا و نزد هر کسی که باشد فراگیرند، سستی نورزند و خود را بی‌نیاز از تجارب و دستاوردهای علمی دیگران - هرچند که مشرک و کافر باشند - نپندارند. بی‌تردید، مسلمانان در طول بیست و سه سال رسالت پیامبر (ص) و به‌ویژه در دوره‌ی ده ساله‌ی هجرت، که آن حضرت زمام اداره‌ی جامعه‌ی نوپای اسلامی را در مدینه بر عهده داشت، نکته‌ها و درس‌های بسیاری از سنت و سیره‌ی پیامبر (ص) فراگرفتند؛ درس‌هایی که آنان را کارآزموده می‌ساخت تا برای ایفای رسالت و

مسئولیت بزرگی که خداوند بر دوششان نهاده بود، یعنی تبلیغ و تعلیم اسلام به همه‌ی انسان‌ها، پس از رحلت پیامبر (ص) مهیا شوند.

صرف نظر از مواردی که با مبانی قرآنی و سنت پیامبر (ص) مطابقت نداشت، مسلمانان به‌خوبی شیوه‌های برخورد و مواجهه با ملل غیرمسلمان را - که از پی فتوحات در قلمرو و حوزه‌ی دارالاسلام زندگی می‌کردند - بر اساس نظام و احکام حقوقی قرآن و سنت پیامبر (ص) آموخته بودند. آنان هم از جایگاه حقوق مدنی مسلمانانی چون بلال حبشی و صهیب رومی و سلمان فارسی، در جامعه‌ی عرب مسلمان مطلع بودند و هم اینکه از شأن و منزلت والای آنان نزد پیامبر (ص) خبر داشتند. زیرا پیامبرگرامی (ص) به لحاظ علمی و عملی به آنان آموخته بود که اسلامیت در قالب تنگ قومیت و ملت گرفتار نمی‌آید. هر انسانی از هر قوم و ملت و تباری که به اسلام بگردد، با دیگر مسلمانان از هر قوم و ملت و تبار، از حقوق یکسانی برخوردار است. بنا بر این، اسلام اندیشه‌ی جهان‌نگری و جهانشمولی را برای مسلمانان به ارمغان آورد. اندیشه‌ای که موانع رشد را دست‌کم از حیث فکری، فرهنگی و اجتماعی از پیش پای آنان برمی‌داشت؛ موانعی چون اصالت و تمصب قومی، تقلید از سنت‌های غلط نیاکان، تنگ‌نظری، رقابت‌های قومی-ملی و...

چنین اندیشه‌یی که اصالتاً از هر نقصانی مبرا بود، ضمن برخورداری از جذابیت لازم برای اندیشمندان غیراسلامی چون مسیحی، یهودی، زرتشتی و...، خمیرمایه‌ی اصلی و اساسی شکل‌گیری فرهنگ و تمدن متعالی اسلام بود. با این مقدمه، به اصل موضوع باز می‌گردیم و مطلب را با «نهضت ترجمه» پی می‌گیریم.

نهضت ترجمه

نخستین گام‌های ترجمه در دوره‌ی امویان برداشته شد. اصطفان قدیم به فرمان خالد بن یزید بن معاویه (۸۵هـ.ق) کتاب‌هایی در زمینه‌ی کیمیا را به عربی ترجمه کرد (ابن ندیم ۱۳۶۶: ص ۴۴۵). ماسرجیس (ماسرجویه) که یهودی و سریانی‌زبان بود و در دوره‌ی بنی‌امیه می‌زیست، کتاب کناش اهرن اسکندرانی مشهور به اهرن القس را به عربی

برگرداند. ترجمه‌ی او در کتابخانه‌ی دستگاه خلافت نگهداری می‌شد تا آنکه عمر بن عبدالعزیز (حک. ۹۹-۱۰۱ه.ق) پس از چهل روز استخاره برای عرضه‌ی کتاب به مسلمانان، آن را در دسترس مردم گذاشت (ابن ابی‌اصیبه ۱۹۶۵: ص ۲۳۲؛ ابن ندیم ۱۳۶۶: ص ۱۵۴؛ ذبیح‌الله صفا ۱۳۷۱: ج ۱، ص ۳۷ و ۵۲).

اما، در دوره‌ی اموی به دو دلیل عمده، توجه جدی به ترجمه‌ی آثار «علوم اوایل» به عربی نشد: یکی آنکه، امویان هنوز خوی و عادات و ماهیت بدوی خود را از دست نداده بودند و از این رو، توجهی به کار علمی نداشتند و آن را در شأن موالی می‌دانستند. دلیل دیگر آن بود که، در دوره‌ی بنی‌امیه هنوز مرحله‌ی فتوحات اسلامی به پایان نرسیده و روحیه‌ی رزمی - حماسی اعراب فروکش نکرده بود. بنا بر این، فضای فکری - فرهنگی مساعدی در جامعه‌ی اسلامی پدید نیامده بود.

با سقوط خلافت اموی و تأسیس خلافت عباسی در ۱۳۲ه.ق، دو عامل فوق از میان رفت؛ زیرا از یک سو، تکیه‌ی عباسیان در براندازی دولت اموی و نیز تحکیم پایه‌های قدرت خود بر عناصر غیرعربی خصوصاً ایرانیان بود و این امر به نوبه‌ی خود در تغییر ماهیت دولت نوبنیاد اسلامی سهم شایانی داشت و از سوی دیگر، عصر فتوحات و روحیه‌ی جنگی و جنگاوری مسلمانان نیز به سرآمد و زمینه برای ترجمه‌ی آثار از زبان‌های غیرعربی به عربی هموار گردید.

ابن مقفع و پسرش محمد در زمان خلافت منصور عباسی بعضی کتاب‌های فلسفی و علمی یونانی را که به زبان پهلوی ترجمه شده بود، به عربی برگرداندند و از آن جمله است: قاطیغوریاس، باری ارمیناس، آنالوطیقای ارسطو و ایساغوجی فرفورئوس (ذبیح‌الله صفا ۱۳۷۱: ج ۱، ص ۲۴-۲۵). از نخستین مترجمان دیگر ابویحیی بطریق (ف. ۱۸۴ه.ق) بود که از یونانی یا رومی و یا به احتمالی لاتینی ترجمه می‌کرد. از ترجمه‌های او است: تیمائوس افلاطون، علامات‌القضایای بقراط، تریاقات جالینوس و الاربعه‌ی ارسطو. او کتاب اخیر را برای عمر بن فرخان ترجمه کرد و هم اکنون در دست است (جورج سارتون ۱۳۵۳: ج ۱، ص ۶۲۱ و ۶۴۷-۶۴۸؛ ذبیح‌الله صفا ۱۳۷۱: ج ۱، ص ۶۲ و ۳۳۱).

با ورود پزشکان و دانشمندان مرکز پزشکی جندی‌شاپور (یا گندی شاپور) به دربار

خلافت عباسی، نهضت ترجمه شتاب بیش‌تری گرفت. در این مرکز که آموخته‌های یونانی، سریانی و هلنی، هندی، عبری و زرتشتی با هم آمیخته بودند، دانشمندان بسیاری به کار مطالعه و تحقیق و معالجه مشغول بودند. هر چند امویان از اهمیت علمی این مرکز غافل بودند، اما عباسیان به اهمیت و ارزش آن پی‌بردند. سبب این توجه آن بود که منصور عباسی در حدود ۱۴۸ ه‍.ق بیمار شد و چون پزشکان بغداد از درمان وی ناتوان ماندند، با راهنمایی آنان، از وجود پزشک ماهر و کاردانی به نام جورجیس پسر بختیشوع^(۳) که ریاست پزشکان جندی شاپور را بر عهده داشت، آگاه شد و او را به بغداد فراخواند. جورجیس همراه دو شاگرد خود، عیسی بن شهلافا و ابراهیم، به بغداد رفت و خلیفه را معالجه کرد و به خواهش خلیفه، تا ۱۵۲ ه‍.ق در آنجا اقامت گزید. در این سال، او بیمار شد و به جندی شاپور بازگشت و به خواهش خلیفه، شاگرد خود عیسی بن شهلافا را به جای خود به بغداد فرستاد. جورجیس در طول اقامت خود در بغداد، به ترجمه‌ی بعضی از کتاب‌های یونانی به عربی مبادرت ورزید و الکناش در طب را نیز به سریانی تألیف کرد و بعد حنین بن اسحاق آن را به عربی برگرداند (ابن ابی‌اصیبه ۱۹۶۵: صص ۱۸۳ و ۱۸۶؛ جورج سارتون ۱۳۵۳: ج ۱، ص ۶۲۱؛ ذبیح‌الله صفا ۱۳۷۱: ج ۱، صص ۳۹ و ۵۲). پس از مرگ جورجیس در ۱۵۴ ه‍.ق، پسرش بختیشوع به دربار مهدی یا الهادی (ذبیح‌الله صفا ۱۳۷۱: ج ۱، صص ۵۲-۵۳) عباسی فراخوانده شد. او در عهد خلافت هارون و امین در بغداد به سربرد و به کار ترجمه و تألیف و معالجه پرداخت. به طور کلی، این خاندان مسیحی‌مذهب و سریانی‌زبان، تا اواسط قرن پنجم، همگی به شغل پزشکی و تألیف و ترجمه در این علم اشتغال داشتند و نقش شایانی را در انتقال دانش پزشکی از یونانی، سریانی، ایرانی و هندی به قلمرو اسلام ایفا کردند. در نتیجه‌ی تلاش‌های آنان و دیگر مترجمان و دانشمندان بود که مواد لازم علمی در دسترس پزشکان مسلمانی چون رازی و ابن‌سینا قرار گرفت و آنان به تعمیق و تحقیق در این‌باره پرداختند.

تئوفیلوس الرهاوی (ف. ۱۶۹ ه‍.ق/ ۷۸۵ م) رئیس منجمان مهدی، سومین خلیفه‌ی عباسی (حک. ۱۵۸-۱۶۹ ه‍.ق) از دیگر مترجمان عصر اول خلافت عباسی بود. او از حفظ الصحه‌ی جالینوس ترجمه‌ی مغشوشی به عربی عرضه کرد که بعدها حنین بن

اسحاق به تهذیب آن پرداخت. وی بخش‌هایی از اشعار هومر را نیز به عربی برگرداند (جورج سارتون ۱۳۵۳: ج ۱، ص ۶۲۱).

فعالیت‌های انجام‌یافته در نقل و ترجمه‌ی آثار علمی به زبان عربی به تدریج شکل و سازمان و عنوان «بیت‌الحکمه» و یا «خزانة الحکمه» یافت. به نظر می‌آید این مرکز علمی در عهد هارون الرشید (حک. ۱۷۰-۱۹۲ هـ ق) تأسیس شد و در خلافت مأمون به اوج و شکوفایی فعالیت خود رسید. در حقیقت با تأسیس چنین مرکزی، قدرت مدیریت و ظرفیت بالای علمی، فکری و فرهنگی جهان اسلام - که پیش از این گفتم در پرتو تعالیم قرآن و سنت رسول اکرم (ص) پی‌افکنده شده بود - بیش از پیش نمایان شد. ارائه‌ی گزارشی هرچند کوتاه از میزان فعالیت‌ها و شمار کتاب‌های ترجمه شده به زبان عربی نیاز به تألیف کتاب مستقلی دارد و در این نوشتار نمی‌گنجد؛ اما برای وحدت و تناسب موضوع، گزارشی در نهایت اختصار از این فعالیت‌ها آورده می‌شود.

یوحنا بن ماسویه که مسیحی مذهب و سریانی‌زبان بود و از پزشکان مشهور جندی‌شاپور به شمار می‌رفت، به فرمان هارون‌الرشید بر کار ترجمه‌ی کتاب‌های قدیمی‌یی گماشته شد که طی فتوحات مسلمانان، از آنقره و عموریه و دیگر شهرهای روم به دست آمده بود. این مترجم و پزشک نامدار در ۲۴۳ هـ ق، زمان خلافت متوکل عباسی، درگذشت (ابن ابی‌اصیبه ۱۹۶۵: صص ۲۴۶-۲۵۵؛ ذبیح‌الله صفا ۱۳۷۱: ج ۱، صص ۴۱ و ۴۲). ابن ابی‌اصیبه چهل و چهار عنوان از آثار ترجمه و نگاشته‌شده‌ی او را در کتاب خود فهرست کرده است.

از مترجمان بیت‌الحکمه‌ی بغداد، باید از دو تن از پرکارترین، مشهورترین و دقیق‌ترین آنان یعنی حنین بن اسحاق و اسحاق بن حنین نام برد. این پدر و پسر در نقل و تدوین علوم اوایل به حوزه‌ی فرهنگ اسلامی سهم عظیمی داشتند. ابو‌زید حنین بن اسحاق عبادی (ف. ۲۶۰ هـ ق) به قبیله‌ی عرب بنوعباد وابسته بود که پیش از اسلام به مسیحیت گرویده بودند و در حیره و اطراف آن سکونت داشتند. به منظور کسب علم طب به یوحنا بن ماسویه پیوست و در اندک زمانی، ادب آموخته و زبان‌دانی مشهور گردید. وی به زبان‌های عربی، سریانی، یونانی و فارسی تسلط کامل داشت. ابن ندیم در

وصف او می‌نویسد: «از فضلا در طب و از فصحا در زبان یونانی، سریانی و عربی بود.» (ابن ندیم ۱۳۶۶: ص ۵۲۴). به لحاظ توانایی‌های او در ترجمه، مأمون عباسی (حک. ۱۹۸-۲۱۸ ه‍.ق) از او خواست کتاب‌های حکمای یونانی را برای او به عربی ترجمه کند و اموال و عطایای زیادی به وی بخشید. بیش‌تر کتاب‌هایی که او به عربی ترجمه کرد، در زمینه‌ی پزشکی به‌ویژه آثار جالینوس بود. فهرست آثار و ترجمه‌های فراوان او را مؤلف عیون الانباء فی طبقات الاطباء (صص ۲۷۲-۲۷۴) ثبت کرده است (ابن ابی‌اصیبه ۱۹۶۵: صص ۲۵۷-۲۷۴). به نوشته‌ی سارتون: «گزارف نیست اگر گفته شود ترجمه‌هایی که به وسیله‌ی حنین و شاگردانش صورت گرفت، نشانه‌ی پیشرفتی در تاریخ تحقیق است. او برای به دست آوردن نسخه‌های بهتری از آثار طبی یونانی، متحمل زحمات بی‌پایانی شد. آنها را مقابله کرد و با ترجمه‌های موجود سریانی و عربی مورد بررسی قرار داد و به دقیق‌ترین و بهترین صورت ممکن ترجمه کرد. شیوه‌های او به صورت تازه‌ترین شیوه‌ها باقی ماند. برای ارزیابی کامل تر ارزش مساعی او، باید در نظر داشت که ترجمه‌های سریانی قانع‌کننده نبود و ترجمه‌های عربی موجود هم دست کمی از آنها نداشت. حنین برای تهیه‌ی ترجمه‌های عربی جدید، آنها را با متن‌های یونانی مقابله کرد... از نشانه‌های امانت‌علمیش یکی این است که ترجمه‌های دوره‌ی جوانی خود را با شهامت زیاد مورد انتقاد قرار داد. با افزایش تجاربش، آرمان علمی او دقیق‌تر شد.» (جورج سارتون ۱۳۵۳: ج ۱، صص ۷۰۶-۷۰۷).

اسحاق فرزند و برجسته‌ترین مترجم زبردست حنین بود، در علم طب مهارت داشت و کتاب‌های بسیاری را از زبان یونانی به عربی ترجمه کرد. بیش‌تر کتاب‌هایی را که او از یونانی ترجمه کرد کتاب‌های فلسفی، مانند آثار ارسطو بودند (ابن ابی‌اصیبه ۱۹۶۵: صص ۲۶۱-۲۶۲). او در ایام خلافت مقتدر عباسی به سال ۲۹۸ ه‍.ق در بغداد درگذشت (ابن ابی‌اصیبه ۱۹۶۵: صص ۲۷۴-۲۷۵).

از دیگر مترجمان نامدار قرن سوم هجری باید به‌اختصار تمام از افراد زیر نام برد: ابو زکریا یحیی بن بطریق، مترجم عهد مأمون و در ترجمه ماهر و امین بود. از ترجمه‌های مشهور او که اکنون در دست است، کتاب سرالاسرار منسوب به ارسطو، در

سیاست و تدبیر مملکت است (ذبیح‌الله صفا ۱۳۷۱: صص ۶۲-۶۳). به نوشته‌ی ابن ابی اُصیبعه او عربی و یونانی را به‌خوبی نمی‌دانست اما زبان رومی و لغت آن را می‌شناخت (ابن ابی اُصیبعه ۱۹۶۵: ص ۲۸۲). بنو موسی (محمد، حسن و احمد)، حبیش بن حسن ملقب به اعسم، خواهرزاده‌ی حنین بن اسحاق، اصطفان بن بسیل، عیسی بن یحیی و موسی بن خالد - که این چهار دانشمند اخیر از شاگردان و وابستگان مدرسه‌ی حنین بودند - از دیگر مترجمان مشهور این قرن بودند. و سرانجام باید از ابوالحسن ثابت بن قزّه‌ی حرّانی (و. ۲۱۱- ف. ۲۸۸هـ) نام برد، که کتاب‌های بسیاری را از سریانی به عربی ترجمه کرد. گروهی همچون فرزندش سنان، عیسی بن اُسَید نصرانی نزد او به فراگیری علوم می‌پرداختند (ابن ابی اُصیبعه ۱۹۶۵: صص ۲۹۵-۳۰۰).

یحیی بن عدی (و. ۲۸۰- ف. ۳۶۳هـ)، متی بن یونس (ف. ح ۳۲۸هـ) معلم فارابی، ابوعثمان سعید بن یعقوب دمشقی و نظیف القس الرومی از مترجمان قرن چهارم هجری بودند.

جز آنچه گذشت، دانشمندان بسیار دیگری بودند که در ترجمه‌ی آثار و متون علمی حوزه‌ی زبان عربی و قلمرو فرهنگ اسلامی سهم شایان توجهی داشتند و تنها ذکر نامشان مشتمل بر دهها صفحه خواهد شد. ذکر این مختصر برای آن بود تا نشان دهیم عزم و اراده و سهم مسلمانان در اخذ و اقتباس و نقل علوم تمدن‌ها و فرهنگ‌های پیشین به ظرف زبانی عربی و فرهنگ اسلامی و فراهم آوردن اسباب و موجبات رونق علمی و نوآوری‌های فکری تا چه اندازه بود.

نکته‌ی مهمی که ناگفته ماند و شایسته‌ی ذکر است، فعالیت‌ها و پژوهش‌ها و سفرهای علمی مسلمانان به قصد گردآوری کتاب‌های علمی به اقصی نقاط جهان بود. به نوشته‌ی ابن ندیم، مأمون در مکاتبه‌یی که با امپراتور روم داشت، از او خواست اجازه دهد تا تنی چند از دانشمندان به روم روند و کتاب‌هایی را از خزاین آنجا انتخاب کنند و با خود به بغداد آورند. پس از آنکه امپراتور روم درخواست مأمون را اجابت کرد، حجاج بن مطر، ابن بطریق و سلما متصدی بیت الحکمه و... به روم رفتند و کتاب‌هایی را انتخاب کردند و به بغداد آوردند (ابن ندیم ۱۳۶۶: صص ۴۴۳-۴۴۴).

تلاش دیگر در زمینه‌ی گردآوری کتاب‌های پیشینیان را حسن و احمد، پسران موسی بن شاکر محمد، مبذول داشتند. آنان از صرف مال دریغ نمی‌کردند و به هزینه‌ی خود، حنین بن اسحاق را همراه با چند تن دیگر به روم فرستادند و کتاب‌های بسیاری را در فلسفه، هندسه، موسیقی، حساب و طب به بغداد آوردند (ابن ندیم ۱۳۶۶: صص ۴۴۴ و ۴۴۸-۴۴۹). به‌جز تلاش در راه گردآوری کتاب‌های علمی، مسلمانان اعم از خلفا و امرا و رجال متنفذ در ترغیب و تشویق دانشمندان، از هر قوم و ملت و مذهب و آیینی، برای اشتغال به کار علمی و خصوصاً ترجمه‌ی کتاب‌ها از هیچ کوشش و تلاشی خودداری نمی‌کردند. از سویی با تساهل در برخورد و رفتار با پیروان سایر ادیان و مذاهب و از دیگر سو، با صرف و اعطای اموال فراوان به آنان، در جذب و تقویت انگیزه‌ی همکاری ایشان، زمینه‌های لازم این توحید مساعی و تفاهم فکری - فرهنگی میان اندیشمندان همه‌ی ملل و مذاهب را فراهم آوردند. به نوشته‌ی ابن ندیم، فرزندان منجم به گروهی از مترجمان، چون حنین بن اسحاق، حبیش بن حسن، ثابت بن قره و دیگران ماهیانه حدود پانصد دینار برای ترجمه پرداخت می‌کردند (ابن ندیم ۱۳۶۶: ص ۴۴۴).

آنچه گذشت نگاهی بسیار گذرا بود به دوره‌ی نهضت ترجمه. در این نگاه هدف آن نبود تا کارنامه‌ی این نهضت باز نمایانده شود، بلکه بر آن بودیم تا شواهدی از فعالیت‌ها و زمینه‌سازی‌های علمی مسلمانان را برای بهره‌گیری از امکانات بالقوه‌ی علمی در قلمرو جهان اسلام و حتی خارج از آن ارائه کنیم. بر این اساس، ملاحظه شد که در سطحی بالا و حجمی وسیع، عزم و اراده‌ی سیاسی - فکری جهان اسلام از دانشمندان و زبان‌دانان غیر مسلمان سود جست و آثار مکتوب بسیاری را با صرف هزینه‌های فراوان گرد آورد و برای ترجمه در اختیارشان نهاد.

حال باید مطلب را با این عنوان پی بگیریم که نحوه‌ی برخورد مسلمانان با زبان‌های بیگانه و میزان توجه آنان به فراگیری این زبان‌ها به‌ویژه زبان‌های فرنگی، به منظور ترجمه‌ی آثار یا مطالعه و تحقیق تا چه اندازه بود؟

تردیدی نیست که برای آموختن زبان به مراکز آموزشی نیاز بود. تا آنجا که منابع مطالعه شدند شواهد و مدارک آشکاری به دست نیامد که نشان دهد در مراکز آموزشی

قرون نخستین اسلامی به تعلیم و تعلم زبان‌های بیگانه، خصوصاً فرنگی پرداخته شده است. به طور مسلم، هر یک از ملل و اقوام مسلمان به زبان مادری خود سخن می‌گفتند و می‌نوشتند و در تماس با دیگر اقوام، زبان آنان را فرا می‌گرفتند و نیز تمامی دانش‌پژوهان و اندیشمندان مسلمان به حکم ضرورت با زبان قرآن، که زبان رسمی جهان اسلام نیز بود، آشنایی کافی داشتند؛ اما آموختن زبان‌های علمی و کهن آن عصر یعنی لاتینی، یونانی، سریانی و تا اندازه‌ی عبری و پهلوی فقط به قصد و انگیزه‌ی علمی، حرف و سخنی دیگر است. با توجه به اینکه برخی دانشمندان مسلمان به این زبان‌ها تسلط یا دست کم به آنها آشنایی داشتند، در سطور بعدی به مختصری از شرح احوال آنان اشاره خواهد شد. به طور کلی می‌توان احتمال داد که، اگر نه به طور رسمی، این زبان‌ها به شیوه‌ی حضوری و یادگیری شفاهی و لفظی تعلیم داده می‌شد.

اولیری بدون ذکر مأخذ، مطلبی را در اثر علمی ارزشمند خود، انتقال علوم یونانی به عالم عربی آورده است که در اثبات تدریس زبان یونانی در دربار خلفا و امرای اسلامی، کمک شایانی می‌کند. به نوشته‌ی او در ۳۳۸ هـ/ق/۹۴۹ م، قسطنطین هفتم امپراتور بیزانس، سفیری را با هدایایی به قرطبه نزد عبدالرحمان سوم خلیفه‌ی اموی اندلس فرستاد. در میان هدایا نسخه‌ی از کتاب دیوسکوریدس به زبان یونانی بود که مورد توجه قرار گرفت؛ اما چون کسی به زبان یونانی تسلط نداشت، عبدالرحمان از امپراتور روم تقاضا کرد کسی را که از عهده‌ی ترجمه‌ی کتاب برآید نزد او فرستد. امپراتور بیزانس نیز در ۳۴۰ هـ/ق/۹۵۱ م، راهبی به نام نیکولاس را که عربی می‌دانست، به دربار عبدالرحمن اعزام کرد. او نه تنها کتاب دیوسکوریدس را از یونانی به عربی ترجمه کرد، بلکه به تدریس زبان یونانی نیز پرداخت و بسیاری از درباریان و از جمله حسدای بن شپروت، وزیر یهودی خلیفه‌ی اموی اندلس، در درس او حاضر می‌شدند (دلیسی اولیری ۱۳۵۵: صص ۲۶۵-۲۶۶). به جز این گزارش که تدریس زبان یونانی را به طور رسمی در دربار امویان اندلس نشان می‌دهد، اخبار دیگری در این باره به دست نیامده است. امید آنکه در بررسی‌های بعدی اطلاعاتی روشن فراهم آید.

در خصوص نحوه و شیوه‌ی تدریس و تدوین زبان‌های فرنگی، از آنجا که

گزارش‌های جامعی از تشکیل چنین مجالس درسی در دسترس ما قرار ندارد، داوری و ارزیابی شیوه‌ی تدریس نیز خود به خود منتفی است. فقط شواهد و قراین، یعنی زبان‌دانی برخی از اندیشمندان مسلمان، این احتمال را قوت می‌بخشد که آنان به شیوه‌ی حضوری نزد استادان آشنا به زبان‌های فرنگی به فراگیری زبان می‌پرداختند. چنان‌که فارابی پس از عزیمت به بغداد، به ابوبشر متی بن یونس مسیحی، استاد مسلم منطق، پیوست و به احتمال قوی زبان یونانی را از او فرا گرفت (جورج سارتون ۱۳۵۳: ج ۱، ص ۷۲۷).

درباره‌ی میزان توجه و اهتمام مسلمانان به فراگیری زبان‌های فرنگی، می‌توان با تکیه بر شواهد عقلی و نقلی، با قاطعیت بیش‌تری به قضاوت و بررسی پرداخت. به طور کلی، پس از فروکش کردن روحیه‌ی حماسی و رزمی مسلمانان و پایان یافتن فتوحات اسلامی در اواخر قرن اول اسلامی، نحله‌های فکری و فقهی اسلامی رو به شکل‌گیری گذارد. با پدید آمدن ضعف و سستی در پایه‌های دولت اموی و در نهایت، سقوط آن و روی کار آمدن دولت عباسی، تشکل این نحله‌ها شتاب و رونق بیش‌تری گرفت. مجالس و حلقه‌های درس در مساجد مکه، مدینه، کوفه، بصره،... و همچنین در خانه‌های علمای مسلمان تشکیل شد. اعراب مسلمان که پس از فتوحات، بر سرزمین‌ها و مردمان دارای فرهنگ و تمدن غلبه یافته بودند، با رخنه و نفوذ تدریجی فرهنگ‌هایی مواجه شدند که به نسبت فرهنگ دینی نوپنیااد اسلامی بیگانه می‌نمودند؛ به‌خصوص که تنی چند از خلفای عباسی، منصور و هارون و به‌ویژه مأمون، به اخذ و اقتباس علوم از دیگر اقوام و ملل و فرهنگ‌ها اهتمام داشتند و دانشمندان‌شان را به منظور ترجمه‌ی آثار علمی، به دربار خود فرا می‌خواندند. در پی ترجمه‌ی بسیاری از آثار علمی از زبان‌های بیگانه خصوصاً یونانی و سریانی، امواج فکری - فرهنگی نوینی در حوزه‌ی فکری - فرهنگی اسلام به حرکت درآمد. خطر امواج جدید زمانی نمایان‌تر شد که اصول فلسفه‌ی یونانی و نوافلاطونی در مراکز علمی جهان اسلام راه یافت و علمای مسلمان که تمام هم و تلاش خود را صرف بحث و تحقیق در قرآن، حدیث، فقه و صرف و نحو می‌کردند، این اصول را با اصول اعتقادی اسلام در تضاد و تعارض دیدند. واکنش علمای مسلمان در برابر این امواج، به‌ویژه موج یونانی‌مآبی، حکایتی است عمیق و پرماجرا که تاریخ

پرفراز و نشیب تفکر اسلامی را از قرن دوم هجری تا کنون رقم زده است و گزارش مجمل و گذرایی از آن مستلزم کتابی است با صدها و بلکه هزاران صفحه. اما در این نوشتار کوتاه، تنها به نشان دادن ردپایی از این تبادل و تقابل فکری بسنده می‌کنیم.

به طور کلی، علمای مسلمان که خود را به اصول و قواعد اعتقادی اسلام معتقد می‌دانستند؛ پس از آنکه بعضی از اصول و مبانی فلسفه را در تعارض با اعتقادات خود یافتند، به جای آنکه دعاوی فلاسفه را بشناسند و به فراگیری زبان یا زبان‌های علوم و معارف یونانی، سریانی،... بپردازند تا بتوانند به نقد و تحلیل صحیح و شناخت اصولی آن دست زنند، از در طرد و انکار فلسفه و پاره‌ای از علوم دخیل که مغایر با تعالیم اسلامی می‌نمود، برآمدند. زیرا آنان بر این باور بودند که این اصول و عقاید تفکر ناب دینی را خدشه‌دار و آلوده به شک و تردید می‌سازد. نمونه‌ی چنین واکنشی را در مناظره‌ی ابوسعید حسن بن عبدالله سیرافی و ابویشر متی بن یونس به‌روشنی می‌توان یافت. ابویشر را اعتقاد بر آن بود که برای شناخت حق از باطل و صدق از کذب و خیر از شر، ضرورتاً باید منطق آموخت. طی این مناظره‌ی طولانی - که شرح مبسوط آن را ابوحنیان توحیدی نقل و یاقوت حموی در معجم الادباء (ج ۴، جزء هشتم، صص ۱۹۱-۲۲۹) ثبت کرده است - جای جای، ابوسعید ایرادهایی درباره‌ی منطق بر ابویشر گرفته است و به وی می‌گوید: «... بنا بر این، تو به آموختن زبان عربی نیاز بیش‌تری داری تا به شناخت معانی یونانی.» (یاقوت حموی ۱۹۸۰: ج ۴، ص ۲۰۵). و این بدان معنا است که علما و دانشمندان مسلمان، به خلاف تعالیم قرآن و فرامین و سفارش‌های علمی و عملی پیامبر (ص) تلاش چندانی را در راه زبان‌دانی مبذول نداشتند.

برخی دیگر از علمای مسلمان هوشمندانه‌تر قدمی پیش نهادند و برای دفاع از عقاید اسلامی خود به وضع علم کلام پرداختند (حاجی خلیفه ۱۹۸۲: ج ۱، ص ۶۸۳). اینان به دفاع عقلی از اصول و اعتقادات اسلامی می‌پرداختند و در استدلال‌های خود فراوان به شواهد آیات قرآنی و احادیث استناد می‌جستند.

در این میان، برخی دیگر از اندیشمندان مسلمان بودند که در دایره‌ی فراتر و وسیع‌تر از علوم خاص اسلامی چون تفسیر، فقه، حدیث، صرف و نحو، قرائت و... به تفکر و

تأمل می‌پرداختند. اینان ضمن توجه و عنایت به علوم اسلامی، مباحث خالص عقلی و فلسفی و خصوصاً موارث فکری و علمی دیگر فرهنگ‌ها و اقوام را از نظر دور نمی‌داشتند و تلاششان بر آن بود که میان اصول فلسفه و اصول اعتقادی اسلام تطابق و توافقی ایجاد کنند. اگر هم ایجاد چنین توافقی ممکن نبود، سعی می‌کردند از حد توان درک و فهم عقلی (عقل بشری) فراتر نروند. به نوشته‌ی حاجی خلیفه (حاجی خلیفه ۱۹۸۲: ج ۱، صص ۶۸۳-۶۸۴)، برخی از اندیشمندان متأخر مسلمان همچون خواجه نصیرالدین طوسی و ابن رشد از فلسفه آنچه را که با شرع اسلام مخالفت و تضادی نداشت برگرفتند و با کلام درآمیختند. علاوه بر این، لازم است از دو تن دیگر از فلاسفه‌ی نامدار اسلامی، یعنی فارابی و ابن سینا نیز یاد کنیم.

این گروه اخیر یا خود مسلمان بودند و یا از دانشمندان نومسلمانی بودند که با پشتوانه‌ی بی‌از علوم اوایل به اسلام گرویده بودند؛ کسانی چون، سینان بن ثابت بن قُرَهِی حَزْرانی و ابوالحسن علی بن ابن طبری، مؤلف کتاب پزشکی فردوس الحکمه که دانشمندی یهودی و به احتمالی مسیحی (ابن خلکان: ج ۵، ص ۱۵۹) بود و بعد به اسلام درآمد. ناگفته نماند که شمار این دانشمندان، به نسبت گروه کثیر علمای مسلمان که نامشان در کتاب‌های طبقات و تراجم و شرح احوال آمده است و تمام هم خود را مصروف علوم اسلامی می‌کردند، بسیار ناچیز و اندک است. این شمار اندک نیز که در اطلاع از نام و شرح احوال و زبان‌دانی برخی از آنان توفیق حاصل شد، طی قرون دوم تا ششم هجری برآمدند. از قرن ششم هجری به بعد، بنا به دلایلی که فعلاً خارج از دایره‌ی این نوشتار است، عواملی سبب شد تا ارتباط زبانی علمای مسلمان با زبان‌های فرنگی گسسته شود. و این در حالی بود که شوق و اشتیاق اندیشمندان و متفکران فرنگی به آشنایی و تسلط بر زبان عربی رو به فزونی نهاده بود.

اما علمای مسلمانی که با زبان‌های فرنگی آشنایی لازم را داشتند و گاه نیز به ترجمه‌ی آثاری از این زبان‌ها به عربی دست می‌یازیدند، عبارت‌اند از:

ابوالحسن علی بن سهل بن ربان طبری

او از پزشکان نام‌آور قرن سوم هجری بود که نخستین اثر طبیبی بزرگ اسلامی را

در ۲۳۶هـ.ق/ ۸۵۰م، به نام فردوس الحکمه تألیف کرد. او دانشمندی یهودی و به نوشته‌ی ابن خلکان (ابن خلکان: ج ۵، ص ۱۵۹) مسیحی بود، اما بعد به اسلام گروید. زکریای رازی نزد او به فراگیری طب پرداخته بود. او بیش‌تر نوشته‌های خود را از تعلیمات بقراط و جالینوس اقتباس کرده بود (حسین نصر ۱۳۵۹: ص ۱۸۵؛ دلیری اولیری ۱۳۵۵: ص ۲۹۹).

ابو یوسف یعقوب بن اسحاق کندی (و.ح. ۱۸۵هـ.ق/ ۸۰۱م - ف.ح. ۲۶۰هـ.ق/ ۸۷۳م) او که معروف به «فیلسوف‌العرب» بود، از اعراب قحطانی و از قبیله‌ی کینه بود. دوره‌ی جوانی او مقارن اوج شکوفایی نهضت ترجمه در عهد خلافت مأمون بود. هر چند نظامی عروضی (نظامی ۱۳۶۴: ص ۹۰) به اشتباه او را یهودی دانسته است، اما به طور قطع مسلمان بود. به زبان سریانی و شاید کمی یونانی آشنایی داشت (حسین نصر ۱۳۵۹: ص ۳۹). درباره‌ی میزان تسلط او به ترجمه از سریانی و یونانی، دو نظر موجود است. اولیری می‌نویسد: «او در آغاز، کارش فقط ترجمه بود و به تألیف نمی‌پرداخت و چنان شد که شایستگی فراوانی در ترجمه‌ی آثار علمی و فلسفی یونان پیدا کرد.» (دلیری اولیری ۱۳۵۵: ص ۲۷۴). ابن ابی‌أصیبعه در شرح حال او می‌نویسد: «کتاب‌های فلسفی بسیاری را ترجمه کرد. و از قول ابومعشر آورده است که حاذقان ترجمه در جهان اسلام چهار تن بودند: حنین بن اسحاق، یعقوب بن اسحاق کندی، ثابت بن قره‌ی حرّانی و عمر بن فرخان طبری (ابن ابی‌أصیبعه ۱۹۶۵: ص ۲۸۶). اما ابن ندیم در کتاب الفهرست، ذیل کتاب المجسطی اثر بطلمیوس، نوشته است: «کندی ترجمه‌ی بسیار بدی از آن دارد. پس از او، ثابت بن قره آن را نیکو به عربی ترجمه کرد.» (ابن ندیم ۱۳۶۶: ص ۴۸۳).

سینان بن ثابت بن قره‌ی حرّانی (ف. ۳۳۱هـ.ق/ ۹۴۳م)

پدرش ثابت صابئی مذهب بود، اما سینان به درخواست القاهر بالله اسلام اختیار کرد (یاقوت حموی ۱۹۸۰: ج ۶، ص ۲۶۲). آثاری را از سریانی به عربی ترجمه کرد (ابن ابی‌أصیبعه ۱۹۶۵: ص ۳۰۴) و شمه‌ای از سیاست مدن افلاطون را اقتباس کرد (علی بن حسین مسعودی ۱۳۶۵: ج ۱، ص ۷).

ابو نصر فارابی (و.ح. ۲۵۸هـ/ق. ۸۷۰م - ف. ۳۳۹هـ/ق. ۹۵۰م) در فاراب ماوراء النهر زاده شد. در نتیجه‌ی اهتمام پدرش که از سرداران سپاه بود، علوم دینی و لغوی را فراگرفت و به چندین زبان تسلط داشت. سپس رهسپار بغداد شد و به استاد بزرگ منطق، ابوبشر متی بن یونس پیوست و بعدها خود بزرگ‌ترین استاد منطق شد (حسین نصر ۱۳۵۹: ص ۴۲). به احتمال قوی او به شیوه‌ی حضوری، زبان یونانی و شاید هم سریانی را از استاد خود ابوبشر فراگرفت.

المعزّ فاطمی

حسن ابراهیم حسن در تاریخ سیاسی اسلام می‌نویسد: «معزّ مردی دانشور بود و چند زبان می‌دانست.» (حسن ابراهیم حسن ۱۳۶۰: ج ۳، ص ۵۰۶) اما نگارنده به منابعی که مراجعه کردم اشاره‌ای به مطالب فوق نیافتم.

ابوالوفاء محمد بن محمد بن یحیی بن اسماعیل بن عباس بوزجانی
(و. ۳۲۸هـ/ق. ۹۴۰م - ف. ۹۳۷هـ/ق. ۹۸۶م)

او از آخرین مترجمان و شارحان آثار یونانی به عربی است و از بزرگ‌ترین ریاضی‌دانان مسلمان (ابن ندیم ۱۳۶۶: ص ۵۰۵؛ ابن خلکان: ج ۵، ص ۱۶۷-۱۶۸؛ جورج سارتون ۱۳۵۳: ج ۱، ص ۷۸۳).

حسن بن خطیر ابوعلی فارسی معروف به ظهیر (ف. ۵۹۸هـ/ق. ۱۲۰۲م)
او زبان عبری را به خوبی می‌دانست و با یهودیان مناظره می‌کرد (یاقوت حموی ۱۹۸۰: ج ۴، ص ۱۰۲).

مبارک بن مبارک بن سعید بن دهان ابوبکر ضریر نحوی
(و. ۵۰۲هـ/ق. ۱۱۰۹م - ف. ۶۱۲هـ/ق. ۱۲۱۵م)

او به زبان‌های فارسی، ترکی، حبشی، رومی، ارمنی و زنگی تسلط داشت و اگر از شاگردانش کسی درس را به عربی نمی‌فهمید، با زبان خودش با او سخن می‌گفت (یاقوت حموی ۱۹۸۰: ج ۹، ص ۵۹-۶۰).

پی‌نوشت‌ها

۱. طبری و ابن حجر در روایتی نوشته‌اند که پیامبر (ص) فرمان داد زید کتابت یهود را فرا گیرد، اما ابن اثیر و ابن حجر در روایتی دیگر آورده‌اند که پیامبر (ص) فرمان داد کتابت سریانی را فرا گیرد. چنین می‌نماید قول طبری و روایت نخست ابن حجر صحیح‌تر باشد.
۲. جُرَش، از مخالفین یمن، شهری در جنوب طائف.
۳. «بخت» به معنی عبد و بنده، و «یشوع» به زبان سریانی یعنی عیسی مسیح.

کتابنامه

- ابن ابی اصیبعه. ۱۹۶۵م. عیون الأنباء فی طبقات الاطباء. به کوشش نزار رضا. بیروت: دار مکتبه الحیاء.
- ابن اثیر. ۱۸۵۳م. أمد القایة. بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی. ۱۸۵۳م. الاصابه فی تسمیة الصحابه. کلکته.
- ابن خلکان. وفيات الاعیان. به کوشش احسان عباس. بیروت: دارالتقافة.
- ابن سعد، محمد. ۱۹۸۵م/۱۴۰۵هـ. الطبقات الکبری. بیروت: دار بیروت للطباعة و النشر.
- ابن ندیم. ۱۳۶۶. الفهرست. ترجمه‌ی محمدرضا تجدد. ج ۳. تهران: امیرکبیر.
- اولیری، دلیری. ۱۳۵۵. انتقال علوم یونانی به عالم اسلام. ترجمه‌ی احمد آرام. تهران: جاویدان.
- حسن، حسن ابراهیم. ۱۳۶۰. تاریخ سیاسی اسلام. ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده. تهران.
- حاجی خلیفه، مصطفی بن عبدالله. ۱۹۸۲م/۱۴۰۲هـ. کشف الظنون. بیروت: دارالفکر.
- سارتون، جورج. ۱۳۵۳. مقدمه بر تاریخ علم. ترجمه‌ی غلامحسین صدری افشار. تهران: وزارت فرهنگ و آموزش عالی.
- صفا، ذبیح‌الله. ۱۳۷۱. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی. تهران: دانشگاه تهران.
- طبری، محمد بن جریر. ۱۹۸۸م/۱۴۰۸هـ. تاریخ. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- مسعودی، علی بن حسین. ۱۳۶۵. مروج الذهب و معادن الجواهر. ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده. تهران: علمی و فرهنگی.
- نصر، حسین. ۱۳۵۹. علم و تمدن در اسلام. ترجمه‌ی احمد آرام. تهران: خوارزمی.
- نظامی، احمد بن عمر. ۱۳۶۴. چهار مقاله. به کوشش محمد معین. تهران: امیرکبیر.
- واقفی، محمد بن عمر. ۱۳۶۶. مغازی. ترجمه‌ی محمود مهدوی دامغانی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- یاقوت حموی، ۱۹۸۰م/۱۴۰۰هـ. معجم الادباء. بیروت: دارالفکر.



ژړوېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی